



عناصر اربعه رباعی

آقای رئیس جلسه آقایان حاضر -

انجمن علمی فارسی ما شعبه جامعه معارف از من خواست خطاب در این
به زبان فارسی نمودن سخن و اینهم امروز موضوع عناصر اربعه رباعی است که از
اقوال جذاب شعر فارسی است تقریر کنم - اگر چه من خودم هر چه شعر در فارسی
گفته ام اغلب غزل دگر گفته شده بوده لیکن رباعی هم همیشه مرا خیره کننده خود
داشته از رباعیات دیگران تفریح و استفاده می کردم - موافق اطلاع
و تخصصات بنده از ابتدای شاعری فارسی تاکنون چهار نفر استاد شعر در
رباعی گوی سبقت از دیگران رفته اند از این جهت من ایشان را عناصر
اربعه رباعی فارسی قرار داده و در مورد ذیل بحث می نمایم -

- (۱) سبب اختراع رباعی (۲) تعریف امثال و اوزان رباعی
- (۳) سوانح چهار عنصر آن (۴) نمونه از کلام ایشان -

عناصیر اربعہ رباعی

(۱۱)

آغاز رباعی اکسانیکہ بختایق آفرینش نظم فارسی حال کہ بعد از تسلط اسلام بر ملک ایران پیدا شد ہے بروہ و دران تال کردہ اندمی دانند کہ اکثرے از انواع و اقسام سخن مردج پارسی مثل قصیدہ و قطعہ و غیرہ مافوق از نظم تازیست مگر شنوی و رباعی۔ چہ این دو نوع در زبان قدیم تازی نیست۔ انچہ از این دو قسم از متاخرین از شعراے تازی دیدہ شدہ در اتباع اہل ایرانست پس این دو نوع را مخصوص بہ اہل ایران باید بشمر د۔

در اختراع رباعی تذکرہ نویسان پارسی شکایتہا دارند۔ دولت شاہ بن کیمی سمرقندی در تذکرہ خود آورده کہ یعقوب بن لیث صفار (متوفی ۲۶۵ھ) کہ در دیار بجم اول کسی کہ بر خلقاے بنی عباس خروج کردہ بود پسرے داشت کوچک و را بغایت درست سیداشت روز غدیر کو دک باکو دکان دیگر جوزی انداخت۔ امیر سرگوی رسیدہ بہ تماشاے فرزند ساعے بایستاد فرزندش جوز بینداخت ہفت جوز بہ گوانقاؤ یکے بیزان جست۔ امیر زادہ نا امید شد۔ پس از لہو آن جوز نیز بر سبیل رحمت القہقری بجانب گونہ سلطان شد۔ امیر زادہ مسرور گشت۔

و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت غلطان غلطان می رود قالب گو " یعقوب
 را این کلام خوش آمد. علماء و وزراء اطلب کرد و پرسید. عرض نمودند که این
 کلام از جنس شعر است. ابو دلف و زینت الکعب به اتفاق به تحقیق
 و تقطیع مشغول شدند. این مصرع را نویسنده از بزرگ یافتند و مصرع دیگر
 بموافق این مصرع افزودند و یک بیت دیگر مثل آن ساختند و دو بیت
 نام نهادند. چند گاه می دویتی می گفتند. چون لفظ دویتی را نیکو نیافتند
 گفتند این چهار مصرع است رباعی نیز شاید گفت و چند گاه به
 ابالی فضاّل به رباعی مشغول بودند. معلوم میشود دولت شاه این
 حکایت را از شمس قیس صاحب "معجم فی معاییر اشعار العجم" که در فن بلاغت
 کتابه است مستند و در سبش صد و هفده بجزی تصنیف شده گرفته
 مگر شمس قیس بجای پسر یعقوب بن لیث گویند مصرع را یکی
 از کوکان بازار می گوید و بجای ابو دلف و زینت الکعب
 محقق و تقطیع کنند و بهم رسانند. مصرع دیگر را ابو الشعر اودکی
 میسند و گوید چون این چهار مصرع زبان زد خاص و عام شد
 بر خن خشک مغزان را که در محافل دیگر نظم و نثر نداشتند و خوش
 آمد. و آن ترانه هم نام دادند.

بعضی از مذکره نویسان هند مطابق واقع مذکور به ابتدای شعر فارسی
 از رباعی مزبور و آنست که خطای فاحش کرده اند. چه ایرانیان ندیم
 را که جاه و شمت و شان و شوکت. تمدن بزرگ داشته اند از

فن نظم که چشتی ترین ملل عالم نیز آرا داشتند عاری شمردن خلاف قیاس
عقلی است. در این شکی نیست که اشعار قدیم شان کلیتاً از سیان رفته
و تحقیقات جدید و با همه نو شکافی و دقت نظر مقدار کافی از نظری که از قبل
در دست اسلام گفته شده باشد بدست نیاورده.

تعریف و مثال رباعی
پس رباعی دو بیت است که متفق باشند و قافیہ
و وزن که مخصوص باین نوع است و بیت اول در قافیه
و اسشده باشد. مصرع سوم را قافیہ ثانیست

مثال

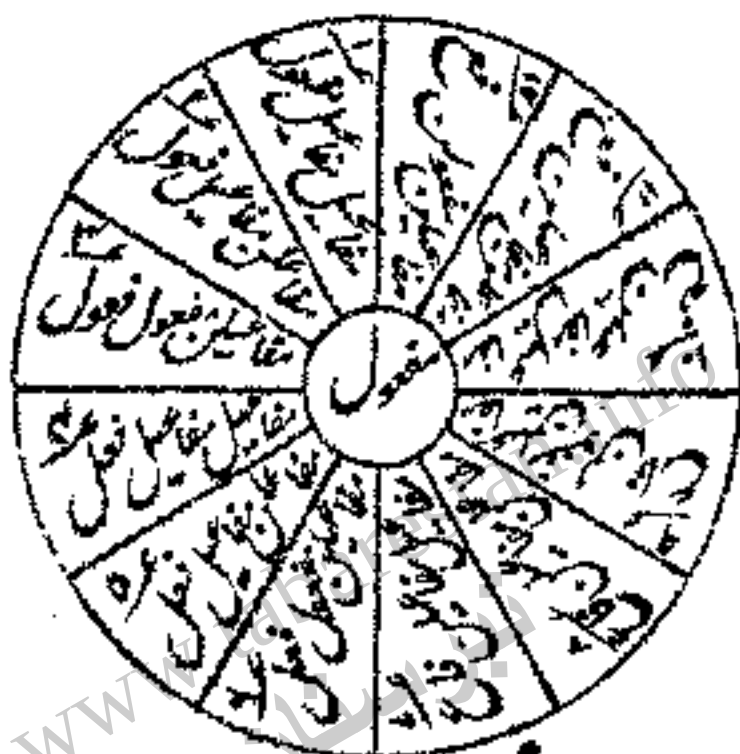
اے روسے آزار حمید روین مصحف و زخاں مخطبات یافته ترین مصحف
یک نقطه سحر و ربه روسے توفیت گویا بخط مصنف است این مصحف
اگر مصرع سوم هم قافیہ داشته باشد جایز بلکه خوشتر است و آرا
رباعی ترانه گویند. مثالش اینست.

بے باده مباش تا توانی یکدم کز باده شود عقل و دل برین محکم
البیس اگر باده بخور دے یکدم کز دے دو هزار سجده پیش آدم
اوزان رباعی عروضیان بر اے رباعی بیت و چهار وزن قرار داده اند.
خواجہ حسن نظامی خراسانی تمام بیت و چهار را در دو

شجره جمع نمود. هر یک مثل بر دو اژده وزن یکی از اضراب و دیگر از اناخرم
نامولانا غلام حسنین بگرامی که چند سال قبل مر حوم شده. و قدر تخلص می کرد
و در فن عروض پد خطوی داشت در کتاب خود قواعد العروض آنچنانکه طویل

کروه شجره های قدیم را خالی از سهوتی شمارد و خود و شجره مرتب کرده است

شجره غیر محقق



شجره محقق



فرق در میان
 قطعه و رباعی
 قطعه چنانی است که متحد باشد و وزن و قافیه و
 مطلع ندارد و اقل قطعه دو بیت است و اکثرش
 را حد معین نیست - اگر قطعه دو بیت داشته

باشد آنجا التباس بر باغی میشود و اما از نمودن مطلع و اوزانی که برای رباعی
 معین است تمیز توان داد .

از آنچه در باره اختراع رباعی گفته شد نباید فهمید که اساتذّه قدیم
 بیشتر از سائر اصناف سخن رباعی پرهیز نمیدادند چرا که آغاز سخن فارسی
 از قصیده شده است گویند که در زمان خلافت مأمون ابن هارون الرشید
 در خراسان فضلا بزبان تازی او را علاج گفتند و وصله با گرفتند و
 از جمله خواجه ابوالعباس مروزی قصیده فارسی آموخت با عربی در مدح
 مأمون گفته بدو بخواند مأمون را آن طرز کلام خوش آمد و مبلغ
 یک هزار دینار بجهت خواجه و خلیفه مقرر کرد - تذکره نویسندگان متفق اند
 که پس از بهرام گور و ابوحفص حکیم سعدی سمعی که از ایشان پیش
 از چیست مصرع سموع نشده و در نظم فارسی کسی بر خواجه تقدیم نداشته
 بعد از وی در روزگار دولت آل طاهر و آل کیست حکیم منطوقه باغیسی ابوشکو
 بلخی و محمود و راقی و غیره مشرفی و مبینی و دیگر از فضلا گفتن شعر فارسی مبادرت
 جستند - چون دولت بلوک سامانی و غزنوی رسید کار شعر و شاعری بلند
 آوازه گردید - اما آن همه اساتذّه قدیم بیشتر قصیده و غزل گفته
 اند رباعی شاید کمتر -

بعتقیده بستند و رواج تمام رباعی در عهد سلاجقه شد و تا آن زمان
 شاعری بیشتر منحصر بدعوی امرا و وزراء بود و در باب این فن پیشه با سکه
 دیگر از آن کسب معاش می کردند و اما در آن عهد و در بیان سخن
 از این گروه پیشه و رواج در گذشته به طبقه اعلای علماء و فضلاء و صوفیاء و امرای
 رسید و طبعها به نامالکس را از وقت و ثروت با نهادهای بسته را انگشادهای بخشیدند
 این طبقه بزرگ حاجت به مدح سرائی و ثنا گسری امراء نداشتند و
 قصیده برای همین یک معنی مختص شده بود و غزل اگر چه صلاحیت و قابلیت
 هر گونه معنی و بیان داشت اما هنوز به پای اعتبار نرسیده بود و با حالات
 علماء و فضلاء مناسبتی هم نداشت و شوقی بنابر مسلسل صفائین فرصت میخواست
 و اینان از مشاغل دینی و دنیوی این قدر فرصت نداشتند که متوجه
 این صنف بشوند پس و درستی یار باغی که از اصناف دیگر مردج آن
 زبان مختصر تر و معنی انگیز تر بود فطرتم این طائفه را خوش و مطبوع افتاد
 در تحت سایه عاطفت آن گروه به معارج بلند و مدارج اجمند رسید
 غرض اینکه رباعی خواه اختراع عهد اسلام ایران با سغدی یا اثر سخن سرائی
 قدیم شان از ابتدای ظهور منسوب به فرقه علماء و فضلاء و حکماء و صوفیاء و سلاطین
 و مختص به صفائین بلست حقیقت و موعظه و حکمت بوده است و اگر در
 معانی حکمت را که بسکک نظم فارسی کشیده اند لجاما قصیده و غزل و رباعی
 از هم جدا کرده موازنه کنند البته بجز رباعی گران تر برمی آید در جمله شعرای
 متقدمین و متوسطین و متأخرین شاید شاعر کسی نیست که رباعی نگفته باشد

مگر در زمزمه رباعی گویان بزرگاست هستند که از ایشان صنف دیگر شعر شل
تصدیه و منزل و غیره قطعاً مسودع نشده - از جمله در طبقه صدوقیه کرام سلطان
المشایخ خواجہ ابوسعید ابوالخیر ابوالحسن خرمائی ابوسعید برنجشی ابو حفص
جو زوی ابابکر بدستطامی شفیق غنی (مرید ابراریم او هم) مولانا شهاب الدین
سهروردی شیخ الاشراق شهاب الدین بقول و در فرقه علماء و فضلا خواجہ
عبدالله انصاری عجمت الاسلام محمد غزالی احمد غزالی و در فرقه حکماء ابو نصر فارابی
سکرم نائی شیخ رئیس ابو علی سینا خواجہ نصیر الدین محقق طوسی امام خراسانی
محمد اکثون خواجہ عمر خیام و در زمزمه سلاطین و امراء سلطان محمود غزنوی
سلطان محمد غزنوی الپ ارسلان سلطان طغرل سلطان بنجر سلطان محمد
خوارزم شاه سلطان تغش و دیگر بسیارے از سلاطین و امراء بوده اند
که سخن سرائی ایشان محدود و رباعی است - اما به اکثر ازین پاک نام بردیم
اطلاق شاعر نتوان کرد و چه حقیقتاً شاعر آنتست که بر تمامی شاعران مشغله
شعر غالب باشد از یک چند شعر گفتن کسی شاعر نمی شود - در زمزمه شاعران
حقیقی که شهرت شان در رباعی گوشت بقیاس بسته چهار تن می باشد
که ایشان را عناصر در بعد کالبد این صنف سخن توان گفت - ستن در
طبقه صدوقیه کرام و یک تن از حکماء اہل اسلام - اول باباطاہ بخاریان ہمدانی
دوم سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر سوم خواجہ عمر خیام نیشابوری چهارم
مولانا سحابی استرآبادی حالاً اینخواہم کہ بر فنی از حالات و بارہ از کلام ایشان
در ایشان نشان دہم -

باباطا ہر احوال باباطا ہر عریان ہمدانی با این ہمہ عریانی نہ ہمدانی
عریان اور پردہ تھا است۔ در تذکرہ ہائے مت اولہ اولیائے کرام

و شعرائے ذوی الاحترام مثل لباب الالباب عریانی کو دست شاد و سحر قندی
 بہت تعلیم و فطانت الانس جمائی وغیرہ ابد ذکرش نیست البتہ بطریق
 علی بیگ آذر و آشکدہ بہ طرز خویش مختصر اور الفاظ ذیل ذکر شایان کردہ

عریان ہمیش باباطا ہر دیوانہ ایست از ہمدان و خزانہ ایست ہمہ
 دان احوال نفس در پارہ کتب مذکورہ و اخلاقیات میں اعرافا مشہور ہائے شفق
 است شدید و سوزش جان از اشعارش ہویدا۔ زبان راہی وہ زن
 خاصی و دیتی بسیار گفتہ اکثر ازین باب امتیاز کلی دار و دنا قلی خان صاحب

مجمع الفصی و گوید نام شریفش باباطا ہر است از علما و عرفائے ہر پردہ و
 صاحب کرامات مقامات عالیہ و انیکہ بعضی اور اسعاصر سلطان سلجوقیہ دانستہ
 اند خطا است و سے از قدما سے مشتاق است۔ متا صمد و یا تمہ بودہ در سے

چہار صد و دہ ہجری قبل از غنصری و فردوسی و اسحاق و اقران ایشان رحلت
 منوہ۔ ریاضیات بدیع و مضامین بلند زبان قدیم دار و گوید رسالہ است
 از ان جناب ماندہ و محققین بران شروع نوشتہ۔

پرونیسیر یون انگلیس کہ تاریخ ادب ایران را نوشتہ و پارہ

از عمر عزیز خود را در تحقیق حالات شعرا سے آن دیار بسیر کردہ از کتاب
 راحت الصد و کہ تاریخ آل سلجوق تالیف نجم الدین ابو بکر اوندی است
 (سنہ ۱۲۲۰) و صرف یک جلد خطی آن در کتاب خانہ پاریس موجود است

حکایت ذیل را نقل میکند و بہین قدیم ترین تذکرہ باباطا ہر است

که در کتب تواریخ یافته اند ششیندم وقتی سلطان طغرل بیگ به همدان
 رفت از صدوقیه کرام بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمزه آخبا بودند. قریب درواز
 همدان کو بیست تا در تمام. بر سیل اتفاق این هر سه بزرگوار اینجا ایستاده
 بودند. چون نظر سلطان بر ایشان افتاد از اسب فرو آمد و از خیل و خدم
 جدا شده بخندست ایشان رسید و دست و پا می پوشید. بابا طاهر که اکثر
 در حالت جذبی بود از سلطان طغرل پرسید که با خلق خدا چه سلوک
 خواهی کردن طغرل گفت هر چه شما بفرمائید. بابا طاهر گفت: ای پادشاه
 هر چه خدا میفرماید بکن "ان الله يامرکم بالعدل والاحسان" سلطان بگریست
 و گفت: همین میکنم. بابا دستش گرفت و گفت: آیا تو از من بحد قبول میکنی.
 سلطان گفت: بله. بابا تو را بقیق شکسته که چندین سال بان وضو گرفته
 بوده و را نگشت خود بطور انگشتی داشته بیرون آورده و را نگشت سلطان
 کرد. و گفت حکومت عالم را بدست تو میگذارم. انما قضا را از دست
 آید. سلطان کن نوکر را با احترام تمام با خود میداشت و هرگاه کاری مشکل بود
 خودی آورد و را نگشت خود کردی (ترجمه ترجمه)

اگر واقعه مذکوره صحیح باشد پیشتر از سال (چهار صد و چهل و هفت)
 یا (چهار صد و پنجاه) از هجرت نمی تواند باشد. چه در آن سالها سلطان
 طغرل به همدان رفته چنانکه از تواریخ روایت الصفا و حبیب السیر و غیره مویدا
 است. پس تارسیخ و قات بابا طاهر که رضا قلینخان در سال چهار صد و ده
 قرار داده غلطی شود. به تصور بنده از همین حکایت نجم الدین ابوبکر افندی
 یعنی تذکره نویسان مثل پرفیسر بدون بابا طاهر را معاصر آل سلجوق شمرده اند

واله و انجستانی صاحب ریاض الشعر ازین بهم درگذشتت بابا طاهر را معاصر
محقق نصیر الدین طوسی (متوفی ۷۸۵) پسند داشته میگوید که شکی نیست که
نصیر الدین طوسی را در شکلی از اشکال فلکی مشبهه واقع میشود و عزیمت خدمت
بابا بنموده در غارهای که میبوده است میرومی بیند که بابا بر پشته تروالدیده در آن
کشیده آنج و این همه خطای فاحش است - و لیلیش این است
که خود بابا طاهر در یکی از دیویتی های خود سینه تولد خود را بر ضربیان
کرده که در سینه (سیصد و بیست و شش) بوده است میفرماید -

سوان بکرم که در ظرف آمد ستم سوان نقطه که در حرف آمد ستم
بهر الفی الف قدم که بر آید - الف قدم که در الف آمد ستم
بر مائده تاریخ گویان پوشیده نیست که بقاعده زبر و بیند هر حرفی
را و عددی باشد مثلاً حرف الف زبرش یک است و بیند اش ۱ × ۱ = ۱
ف (۱ × ۳ × ۸۰) = ۱۱۱ می باشد - حالا اگر این قاعده را در حل مصرع
رابع بکار بریم که میفرماید (الف قدم که در الف آمد ستم) و اعداد الف قدم
را که مساوی (۲۱۵) می شود با اعداد الف که مساوی ۱۱۱ است اضافه کنیم
۳۲۶ (سیصد و بیست و شش) میشود و همین سینه تولد بابا طاهر است - زبان
سلطنت و یا لاله از سلسله تاجها شده بوده است - پس قول رضا علی خان
صاحب مجمع الفصحی که بابا طاهر معاصر دیالمه بوده است درست است و آنچه
بر دقیر بردن گمان کرده خطا است -

اشعار بابا طاهر در زبان مروج فارسی نیست بقول لطف علی خان آذر
صاحب آنشکه زبان رایجی است و اقزان قلمی وارو بعضی ازین زبان

برازبان چندان که وطن نالوف دوست "پهدائی" گویند زبان رے "رازی" گو
 بعضی زبان ارستان "کری" گفته اند و این قسم اشعار را پہلو یا ت نامیده
 از شعرای مستند ایران ہم اکثرے باین زبان اشعار گفته اند همچون
 شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و پندار رازی و غیر ہم۔ اوران اشعار
 بیا ہم براوزان صروج حال ربائی نیست این از دو حال بیرون نیست
 یا او زانے کہ حسن قطان و غیره مقرر کرده اند بعد از عہد او قرار یافتہ و
 یا آنکہ باباطاہر کہ باینہ تکلیفہای دیگر تمدنی نہ بود ازین قواعد ہم روگردانیدہ
 مشہور و خاص اختیار کرد۔ اکثرے از رباعیات او بروزن ہنرج
 سدس ممدوف (مفاعیلین مفاعیلین فعولن) واقع شدہ پارہ از اشعار
 اینجا نمودہ می شود۔

(۱) گرشیر و پنگی اسے دل سے دل
 بود ایم پر پنگی سے دل سے دل

اگر دم فقی ہو نہت در نیم
 بوینہ تاجہ رنگی سے دل سے دل

(۲) بے آشنائی بر کیا ششم
 باین بے خانائی بر کیا ششم

ہم از دور ہوا شت سے تہ آنکم
 ہمہ ہوا شت سے تہ آنکم

(۳)

اگرستان مستقیم از تہ ایمان دگر پی پا دوستیم از تہ ایمان
تو مستقیم ما تو مستقیم ما

اگر گویم دوست دورستان بیرونیت اگر مستقیم از تہ ایمان

(۴)

سو تہ لبسا بائید تا بنالیم در عشق آن گل درستان با لیم

نشینم با بلبل عشق بگلشن اگر بلبل تنالده با لیم
نشینم نشینم

(۵)

دلم دارم کہ بیودش نمی بود نصیحت بیکم سودش نمی بود

بیادش می دهم شش میریاد بر آتش می نیم دودش نمی بود
آن را

(۶)

چو من یکسو تہ دل پروانه شدم بعامم چو من دیوانه شدم

ہمہ ماران و موران لاله برن من دیوانہ را ویرانہ شدم

(۷)

چہ خوش بی مہربانی ہر دو سپری کہ کس مہربانی در دوسری بود

اگر محزون دل شوریدہ داشت دل لیلی از شوریدہ تری بود

(۸)

دل از عشق خوبان گنج و دیکه
مژد بر دلم ز تخم سیلاب خبیجه
بدیشان

دل عاشق بسان چوب تر بے
سر سے سو چه سر سے خونابه دیکه
سوزد ریزد

(۹)

الاله کو ہزاران ہفتہ بی
پنوشہ چو کنارا ان ہفتہ بی

منادی سیکر و سستہ ہر و بشہرو
دقای گلزاران ہفتہ بی

(۱۰)

ہر آن باغی کہ وارث سریدری
بہش باغبان خونین جگر بی
بارش

ہایکندش از پنج وازین
اگر وارث ہر لعل و گہری
(۱۱) بارش

دل از درد ہجرانست غمینہ
سر نیم خشت و با لیم ز مینہ

گناہم اینکہ دوست و ادم
ہر انگشت دوست دارد عاشق اینہ
من ترا ہر آنکو ترا

(۱۲)

نیسے کو بن آن کا کل آہو
مرا خوشتر ز بوی سنبل آہو
آہو آہو

چو شوگیرم خیالت داء از خوش
سحر از بسترم بوی گل آہو

(۱۳۳)

بی تہ یکدم دلم غرم نمانی وگر دوسے تو وینم غم نمانی

اگر درد دلم قسمت نمایند دل بیدرد دلم نمانی

(۱۳۴)

کشپون گریزاری اذک ترسی براتی گریزاری اذک ترسی

موباین یک دلم از کس نترسم جہانے دل تو داری باز که ترسی
(از تشکدہ مجمع الفصحا)

بابا از این نوع اشعار بسیار دارد و من نمونه آنها را عرض کردم از این قدر رفتید است که با این خیالات بلند و مضامین رفیع و ارزنده و استواری و دیوانگی و حقیقت اشیا و نظر عمیق بکار میبرد و هر چه می بیند با الفاظ سنجیده و عبارات پیوسته و ادوا میکند۔ ملاحظه شود۔ رباعی شماره ششم۔ هر کس مہولای میبند که اگر چوب تر از آتش نهند از یک جانب میوزد و از جانب دیگر عرق سرخ رنگ بیرون می آید و در آن چوب و در آن عرق صفتی در یافتن که مشابہت بدل عاشق و عاشک بخوبین داشتند باشد بہت بہ عمق نظر و وقت رسی است و ہمین یک صفت است کہ شاعر را از غیر شاعر جدا میکند۔ بابا ملاحظہ تصف بہرہ و ضعف است۔ حالے می بیند و آنرا بہ الفاظ و لکشف و معرشف بیان می آرد و ہمین طبعی شماره (۱۰) ہم چنین بہ مشاہدہ است۔ شعر باغ کہ سر از دیوار بلخ بیرون زدند۔ نصیب انخیا۔ و صوبت رحمت و طلال

باغبان میشود و این را انکار نتوان کرد که با باور بابائی گوی به عمر محسبام
و خواججه ابوسعید ابوالخیر نمی رسد و این از دوا رسته که بیشتر حصه عمرش در کوه
دیبا بان و دور از صحبت مردم گذشته باشد بعید نیست -

اشتهار بابا باطاهر را چند نفر از مستشرقین اروپا به نظم و نشر ترجمه کرده
اند و ای کم کلیمتت هورت و در هشتاد و یک اشعارش را با شرح در زبان
فرانسوی شایع کرده میسٹرای و در ویرن این هم ترجمه تحت اللفظی و نشر
انگلیسی کرده است و خاتم الینزیت کرلس برنسن انگلیسی آن ترجمه را
در سلک نظم کشیده -

سلطان المشایخ | عنصر دوم بابائی بعقیده بسته سلطان المشایخ ابوسعید
ابوسعید ابوالخیر است | سمش فضل الله است و در حدود ۱۵۳۵
(سیصد و پنجاه و هفت) از هجرت در ده هجده از ولایت

قادران همچون خورشید خدا در عالم را از وجود با جو و خود منور ساخت چون
بس رشد رسید پدرش که ابوالخیر نام داشت و از پیشه صید به معرفت
نباتات است در غزنی معیشت می کرد او را بکتاب نشانده از خویش نقل
است که آنوقت که قرآن می آموختم پدر مرا بنماز آورده برد و مرا شیخ ابوالقاسم
مگرگانی که از مشایخ کبار بود پیش آید پدرم را گفت ما از دنیا نمی توانستیم رفت
که ولایت خانی میدیدیم و درویشان ضایع میماندند اکنون این فرزند
را دیدیم همین گنهم که عالم را از این کودک نصیب خواهد بود پس گفت
چون از نماز بیرون آئی این فرزند را پیش من آور بعد از نماز پدرم از نزدیک
شیخ برد به نشستم طاقه در صومعه او بود و نیک بلند پدرم را گفت ابوسعید را بر

گفت گیر تا قرص را فردا آورد که بر آن طاقست پد را مراد بر گرفت پس
دست بر آن طاق کردم و آن قرص را فردا آوردم قرص جوین بود گرم
چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر بود هیچ ندانیم کردیم که بمن داده گفت
بخور را نیمه او بخورد پد را هیچ نداد و ابوالقاسم چون آن قرص بست چشم بر آب
کرد پد رم گفت چو هست که از آن مرا هیچ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرک بود
ابوالقاسم گفت کسی سال است تا این قرص بر آن طاق است و با ما دعه
کرده بودند که این قرص در دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بروی
نظار خواهد بود و اکنون ترا بشارت باد که این کس پسرت خواهد بود
پس گفت این و دسر کلمه مایا و دار - لیکن تود هتک مع الله طس
فتر عین غیر لک مما طلعت علیہ الشمس یعنی اگر یک طرفه العین بهت
باحق داری ترا بهتر از آنکه روی زمین ملکیت تو باشد و یکبار دیگر شیخ
را گفت که ای پسر خواهی که سخن خدا گوئی گفتم خواهی هم گفت در خلوت
این میگوئے -

من بے تو دے قرار نخواستم کرد احسان ترا ست سار نخواستم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مدتی یک شکر تو از هزار نخواستم کرد
همه روز این دو بیت می گفتیم تا بهر کس این دو بیت در کودکی
راه حق گشاده شد کودکی که در آغاز زندگی باین روایات آشنا شده
و درین آب و هوا پرورش یافته باشد جز آنیکه صوفی باصفاء طالب
خدا شود چه میتواند شد بعد از فراغ تعلیم ابتدائی بمرشد و سال

پیش عبدالمعتمد حصیری و امام تقیال که فقہائے آن دیار بودند تحصیل
 علوم می کرد تا آنکه علامہ دہرودنا درۃ عصر گردید۔ چون بفتون فضائل
 اوست گشت و از علوم باہرہ گردید از طریق شریعت بشاہراہ طریقت
 قدم نہاد و از مرید سرسخت کشید و بابوعلی زاہد پیوست۔ در این
 ایام روزی گذشت بر شیخ لقمان سرخی افتاد دید کہ بر تل خاکسترے
 نشسته پوستان خود میدوخت۔ چون نزد او رسید و سایہ اش بہ پوستان
 افتاد لقمان نظر بالا کردہ دید و پارہ پوستان بر ہم نہادہ گفت یا ابوسعید
 ترا باین پوستان دو ختم۔ چون آن پارہ دوختہ شد برخاست و دست
 ابوسعید گرفته بخانقاہ شیخ ابوالفضل بن حسن سرخی برد و گفت یا ابوالفضل
 متوجہ این پسر باش کہ او ادشما است شیخ ابوالفضل بہ ابروی او بوسہ
 داد و بنشانید متوجہ حال اومی بود تا آنکہ رفتہ رفتہ بر یا ضات عظیمہ تزکیہ
 نفس کرد۔ و حکم پیر خود نزد ابو عبد الرحمن سلمی رفت و از دست او خرقہ
 پوشید و باز بندہ ست شیخ ابوالفضل حاضر شد شیخ ابوالفضل گفت اکنون کار
 تمام شد بہ مہنتہ باید شد تا خلق را بجا خوانی۔ اما سرشتگان محبت را
 راحت و آرام گجائے تا سی سال دیگر مجاہدات و ریاضات صعب کردہ
 گاہے از خلق متوجش گشتہ و دے بدشت خاوران نہادے و سرخار
 خوردے و گلہے بہ محبت صوفیان با صفا بسر بردے یک سال نزد
 شیخ ابوالعباس قصاب اعلی بود و ہم از او فیضها دریافت یا لاخرہ مہنتہ
 مشغول عبادت میبود۔ صبحی کثیر ہر روز در خدمت او بسر می بردہ از

پرتو آفتاب دانش اقتباس نور هدایت می کرد و دستان آنکه در شش ماه (چهار
صد و پهل) از هجرت و عمر یک هزار ماه که (۳۳) سال و چهار ماه
میشود از خارزار جهان به گلستان جهان انتقال یافت و در مهتاب فون
شد مریدان او این شعر بگم او بر سرش او میخوانند -

چیت ازین خوبتر در همه آفاق کار

دوست به نزدیک دست یار نزدیک یار

گویند محمد بن ابونصر طبری که از شایخ مرویش شیخ ابوسعید بن سید قاصد

این سوال فرستاد که آیا آثار را محو بود - شیخ جواب داد "لا تقبی دلائل"

عین نمی ماند اثر کجا ماند - چون قاصد گفت که طلبش منتهی نشد شیخ گفت

که این در بیان دانشمندی نیاید این بهت یا دیگر و با و بگو -

حسم همه شک گشت چشم بگریست در عشق تو بے جسم می باید زیست

ازین اثر نامه این عشق از چیت چون من همه مشوق شدم عاشق گریست

روئے تو ای پیش شیخ این بیت خواند -

اند غزل خویش نهان خواهم گشت تا بر لب تو بوسه زخم چون خواهی

شیخ پرسید که این بیت که گفته است گفتند عماره گفت بر خیزید تا بر

یارت اد شویم - شیخ با جمعی از مریدان زیارت او شد - بعضی از مریدان

را این عمل خوش نیامد - شیخ بصفای باطن این معنی دریافت فرمود -

در راه یگانگی ز کفر است نه دین یک گام ز خود بدون نه در راه بین

ایجان جهان تو راه اسلام گزین با ما ریه نشین و با خود نشین

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعیه خیر من عبادۀ قاسم است - شیخ
گفت اندیشۀ یک ساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یک ساله در اندیشۀ کسی
بعد از آن فرمود -

بیاروی ترا بدیدم اے شمع طراز نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون یا تو بوم مجاز من جمله نماز چون بے تو بوم نماز من جمله مجاز
استاد ابوصالح که مقرر شیخ بود بیمار شد - حضرت ابو بکر مودب را که
ادیب از زندان شیخ بود بخواند و فرمود که دو است و قلم و پارۀ کاغذ بیا
تا بر اے ابوصالح چیز سے نبوسیم دو است و قلم و کاغذ آ درو شیخ گفت
بنویس -

حورا به نظارۀ نگارم صف زو رضوان ز تعجب کف خود بر کف زو
یک خال میہ بران رخاں بلع زو ابدال ز بیم چنگ در محف زو
چون ابو بکر مودب از انبوشت و بنزد یک ابوصالح بروند و برو
بستند در حال صحت یافت -

یکے از مریدان شیخ گوید کہ مدتے پیش شیخ بوم خواستم کہ بہ بغداد
روم مرا گفت بہ بغداد روی و ترا پرسید کہ و چه دیدی و چه فائدہ گرفتی چه خواہی
گفت گوی کہ روی درویشی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید - شیخ گفت ہر کہ تازی
داند از آن جوہار بروے بگوآن -

قالوا خوارسان اخراجت شینا لیس فی جمالہ ثانی
فقطعت لہ تفکروا عجاہ - فمطلع الشمس من تحت اسانی

و هر که تازی نداند این رباعی بدو سه بخوان -
 سبزی بهشت و نو بهار از تو برند آتی که بخله یادگار از تو برند
 درین و خفاش و نگار از تو برند ایران همه فال بد و زگار از تو برند
 حالات شیخ در کتب تواریخ و تذکره ها مثل تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین
 عطار و نفحات الانس ملا جامی و نامه دانشوران و ریاض العارفین و صفات
 علی خان و آتشکده آذر و غیره تفصیلاً مشروح است و هر آنچه عرض کردم
 از همین کتب گرفته شده از جمله تصانیف که شکل بر حالات شیخ است
 یک کتاب مخصوصاً قابل تذکره میباشد یعنی آثار التوحید فی مقامات
 شیخ ابوسعید که بسعی سیوژ و کوفسکی عالم روسی در ۱۸۹۹ (یکهزار
 و هشتصد و نود و نه میلادی) نایورطیچ پوشیده بدین کتاب تالیف
 از تصنیف لطیف محمد ابن منور ابن ابی سعید ابن ابی طاهر ابن شیخ ابو
 سعید است و بقیاس غالب سیان ۵۵۲ و ۵۹۹ در هجرت تصنیف
 شده چرا که مصنف ذکر وفات سخر سلجوقی می کند که در ۵۵۲ هجری واقع
 شده و کتاب بعنوان بنام غیاث الدین محمد بن سام شاه غوری است
 که در ۵۹۹ وفات یافت مصنف هر چه مینویسد بر وایت چند پاره
 خود و دیگر معاصرین شیخ می نویسد - همین کتاب چنانکه سیوژ و کوفسکی تصور
 کرده ماخذ جمله مصنفین ما بعد مثل فریدالدین عطار و ملا جامی و غیره است
 ضمیمه این کتاب رساله ایست مختصر شکل بر پنج صفحه که عبداللہ بن محمود
 حاجی عام شخصی و شریح رباعی شیخ (حوا به نظر اراء نگارم صف ۸۰) نوشت

دائرہ سالہ حوریہ نام گذاشتہ -

اول کسی کہ اسرار تصوف و رموز حقیقت را در شعر آورد و معانی
شرعیست و طریقت و حکمت را بلیاس رباعی آراست و مبدع نظر
اہل دل کرد شیخ ابوسعید است۔ اگرچہ بعضی از متقدمین همچون بایزید
بسطامی و از معاصرین او چون شیخ ابوالحسن خرقانی و غیرہ غید اسے
این سحر دس نہ بیا بودہ اند اما ہمہ دلفریبی و دل نشینی حسن و جمالش
کار مشاطہ خیال سلطان المشائخ است و رزمہ شعراے متفہمین ایران
سہ تن امتیاز کلی دارند حکیم سنائی، خواجہ فرید الدین عطار و مولانا
جلال الدین رومی، مولانا جاسے ہر دو متقدمین خود را سلم داشتہ می سراید۔
دیکس جوشی کردہ ام سن نیم خام۔ از حکیم غزنوی بشت نہ تمام
و جائے دیگر میفرماید۔

عطار روح بود و سنائی دو چشم او۔ ما از پے سنائی و عطار آمدیم
۱۰ اما عجب است کہ نام سلطان المشائخ کہ فی الحقیقت رہبر و
ادی این وادی سخن است نبرہ۔ اغلب مقصود مولانا متفہمین ہنوی گویا
نست ورنہ انصاف آنست کہ مذاق سخن بچاشنی تصوف و طریقت
آشنا کردہ و در کالبد بیجان سخن روان تازہ و میدہ او است و کلامش
از متقدمین و معاصرین تمیز است و طرز خاصے وارہ۔ چنانکہ از چند
رباعیاتش کہ در ذیل عرض میشود پید اخواہد شد۔

این مطلب را کہ در دشت خا و ران عمرے مجاہدہ با کردہ

بچہ خوبی ادا میفرماید۔

(۱)

اند رہمہ دشت خاوردان گر خاریست آغشته بخون عاشق افکار است
ہر جا کہ پرے رخے گل خدایت دل را ہرہ رخور است گل کار است

(۲)

سزتا سر دشت خاوردان سنگے نیست کہ خون دل دیدہ بران سنگے نیست
درینچ زمین وینچ فرسنگے نیست کہ دست غمت شمشہ دل سنگے نیست

(۳)

اند رہمہ دشت خاوردان سنگے نیست کش باسن روزگار من چنگے نیست
بالطف و نوازش وصال تو مرا و دادن صد ہزار جان سنگے نیست

(۴)

در کوئے خود منزل ماوی دادی در بزم وصال خود مرا عہد دادی
القصہ بصد کہ شمسہ و ناز مرا عاشق کردی و سر بصرہ دادی
در نظر او ہر فرقہ بادا و طریق خاصہ بزدان را می پرستد و قبول است

(۵)

بت خانہ و کعبہ خانہ بندگی است ناقوس زدن ترانہ بندگی است
محراب و کلیسیا و زنار و صلیب حقا کہ ہر نشانہ بندگی است

(۶)

راہ تو بہر قدم کہ یونہی خوش است وصل تو بہر صفت کہ چونہی خوش است

روی تو ہر چشم کہ بیند نکوست ذکر تو بہتر بان کہ گویند خوش بہت

(۷)

باز آہ را نہ بستی باز آ گز کا نہ و گبر و بت پرستی باز آ
این در کہ عا در کہ تو میدی نیست صد بار اگر تو بہ شکستی باز آ

(۸)

بے زوئے تو راے استقامت نکم کس را بہر واسے تو ملاست نکم
چشمین وصل تو اقامت نکم از عشق تو تو بہ تا قیامت نکم
درین معنی کہ اعمال ظاہری بدون خلوص نیست سودے نمی بخشند
میفہر ناید

(۹)

در کعب اگر دل سوئے غیر است ترا طاعت ز نادر و کعبہ دیر است ترا
و در دل بحق است و ساکن میکند بخشش باش کہ عاقبت بخر است ترا

(۱۰)

در دل جو کز نیست وی بر خاک چو چون ز ہر بدل رسید تریاک چو سود
گو ظاہر خود و جامہ آراستہ دلہا سے پلید و جامہ پاک چو سود

(۱۱)

کہ سچہ عہدہ وادہ شکاری بخوبست در جام سے از کف نگذاری خوشست
گفتی چہ کنم چہ تکفہ آرم بہ دوست بے درد سیاہ را پنجاہ کی خوشست
عشق تا بہ حیات و مرجبیا نجات است

غازی بر شہادت اندرنگ پواست فانی کہ شہید عشق فانی تر از و است
 فرواے قیامت این بہ آن کے ماند دین کشید و دشمن است آن کشید دوست
 (۱۲)

آن را کہ قضا و خیل عشاق نوشت آزاد و مسجود است فانی ز کشت
 دیوانہ عشق را چہ ہجران چہ وصال از خویش گذشتہ را چہ دورخ چہ بہشت
 (۱۳)

آگاہ بزی اسے دل و آگاہ بسیر چون طالب منزل تو در راہ بکیر
 عشق است نشان زندگانی ورنہ زمینان کہ توئی خواہ بزی خواہ بکیر
 ۱۴

گر با غم عشق سازگار آید دل بر مرکب آرزو سوار آید دل
 گردل نہ بود کجا وطن ساز و عشق و عشق نہ باشد بچہ کار آید دل
 در مسئلہ وحدت الوجود فرماید۔ (۱۵)

پرسید یکے منزل آن چہ گسل گفتم کہ دل منت اورا منزل
 گفتا کہ دلت کجا است گفتم براو پرسید کہ او کجا است گفتم در دل
 (۱۶)

آن را کہ فنا شد وہ و فقر اکثر است نہ کشف و یقین نہ معرفت نہ دین است
 رفت اور میان ہمین خدا ماند خدا الفقر اذا تم ہو اللہ این است
 (۱۷)

اسے بارخت النور نہ خور ہمہ ہیج بالعل تو سبیل و کوثر ہمہ ہیج

بودم ہمہ بین چو تیز بین شد چشم دیدم کہ ہمہ توانی و دیگر ہمہ بینچ
عاشق صادق بجز دوست باو بگرے سروکار ندارد -

(۱۸)

دنیا ہم را و قیصر و خاقان را تسبیح فرستہ را صفار ضوان را
دوزخ بدر بہشت مریدان را جان مارا بس است و ما جانار

(۱۹)

تے باغ بہستان زمین میخوام نہ سرو نہ گل نہ یاسن میخوام ہم
خواہم ز خدا سے خوشی بگردان من با شمع دامن کسے کہ من میخوام ہم

(۲۰)

ما قوس نواز گرزین دار و عمار سجادہ نشین اگر زمین کردہ کنار
من نیز بر غم ہر دو انداختہ ام تسبیح و راتش آتش اندر تار
در دور فراق و تمنائے وصال فرماید -

(۲۱)

در دیدہ بجائے خواب است ہر زیرا کہ پنداشت شتاب است ہر
کوید بکجا بہ ما بخواہش مینی اسے بے خبران چہ جا خواب است ہر

(۲۲)

کار ہم ہمد نالہ و خروش است شب نے صبر پدید است شوشت شب
دو ششم خوش بود ساعی پنداری کفارہ خوش دلی و شوشت شب

(۲۳)

ما دل ز غمت شکسته داریم ای دوست از غیر تو دیده لبسته داریم ای دوست
گفتی که بدل شکستگان نزدییم مانیز دل شکسته داریم ای دوست

(۲۴)

سهل است برابر سرخیز بودن یا بهر مراد خویش بے سر بودن
تو آمدی که کافرے را میشی غایب چو تویی خوشست کافر بودن

تعلیم اخلاق

(۲۵)

دل خسته دسینه چاک می باید شد دز هستی خویش پاک می باید شد
آن به که به خود خاک شویم دل کار چون آخر کار خاک می باید شد

(۲۶)

اے روی تو مهر عالم آراے همه وصل تو شب و زتنایه همه
گر باد گران به زمینی واسے بهمن و دریا همه کس به چو منی واسے همه

مناجات

(۲۷) یارب خلاق تنگنه گاهم نکنی محتاج گدا و پادشاهم نکنی
موسے سیاهم سفید کردی بزم با موسی سفید روی سیاهم نکنی
از این اشعار پیدا است که شیخ با آن که صنایع و بدایع شعری زیاد
بکار نمی برد کلامش با مزه و خوشگوار و بر از نکات معرفت و حقایق است
هر چه در خاطر میگذرد بے تکلف بسط نظم می کند شعرش همه حال است

محض قال۔ و بہین باعث دل نشینی و قبولیت عام است اعتقاد بہ
اشعارش بجا سے رسیدہ کہ رباعیاتش را بعضے مرومان براسے رفع
حاجات بطور و ردینخوانند چند رباعی شیخ کہ براسے حل مہات و مشکلات
مخصوص است عرض میشود۔

بجہت آمدن باران (۲۸)

یارب سبب حیات حیوان بفرست وزخوان کرم نعمت الوان بفرست

از بہر لب تشہ حیوان و نبات از دایۃ ابر شیر باران بفرست

بجہت گشایش کار بامے گل (۲۹)

اے آنکہ ہلک خویش پایندہ توئی و ظلمت شب صبح نمایندہ توئی

کار من بیچارہ قوی بستہ شدہ است بگشایے خدا یا کہ گشائندہ توئی

اے خالق خلق سہنائی بفرست وی رازق رزق در گشائی بفرست

کار من بیچارہ گرہ در گرہ است رحمتی بکن و گرہ گشائی بفرست

بجہت کشف اسرار و صفای باطن۔

شب عزیز کہ عاشقان شب از کنند گرد و دو بام دوست پرداز کنند

بہر در کہ بود وقت شب در بندند الا و دوست را کہ شب باز کنند

خواہیم عمر خیام عنصر سوم از عناصر رباعی خواہیم عمر خیام است۔ نام

پیرش ایرام و مسقط الراس او نیشابور۔ غالباً پیشتر

آبائش خمیرہ روزی یوزلہ از ان بقب خیام مشہور گشت لفسانہ چہرہ

یا خود اجد نظام الملک طوسی وزیر آل سلجوق حسن بن صباح بانی فرقه فدائیان
 اسماعیلیه چنان دلچسپ افتاده که از ذکرش چاره نیست لهذا بن خاوندشاه
 صاحب تاریخ روضه الصفا این حکایت را از خود خواجہ نظام الملک طوسی
 نقل کرده کہ میفرماید کہ امام موفق نیشابوری روح القدس بعد از کبار علمائے
 خراسان بود بسیار مغرور و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته
 بود شهرتے تمام داشت کہ ہر فرزندے کہ پیش او قرآن میخواند و حدیث
 قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد بنا بر این پدرم یا فقیہ عبید اللہ
 مرا از طوس بہ نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار با استفادہ از نسیم مشغول
 گشتم و او را با من نظر عنایت دعا طفتے و مرا بخدمت او الفت و موافقتے
 پیدا شد چنانچہ مدت چہار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عسخریام
 و مجذول بن صباح دو نورسیدہ بودند در آن مجلس و با من اختلاط میکردن
 و چون از مجلس امام بیرون آمدند سے در ملاقات ہی آمدند و با یکدیگر
 درس گذشتہ اعادہ نمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بودند الفقہ آن
 مجذول با من و خیام گفت کہ اشتہار تمام دارو کہ شاگردان امام موفق بدولت
 میرسد اکنون شک نیست کہ اگر ہمہ نسیم یک کس از ما نخواہد رسید شرطا
 دہ بیان ما چگونہ است گفتم ہر چہ فرمائی گفت عہد میکنم کہ ہر کہ را دہ ملتے عزوق
 کرد و علی التو یہ مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجمی نمکند گفتم چنین
 باشد و بر این جملہ معاہدہ دا تمع شد تا روزگار سے برین بگذشت و من از
 خراسان بہ اورا و لنہر و غزنی و کابل افتادم و چون معاہدہ نمودہ متقلد و

کمال امور ششم و در سلطنت الپ ارسلان حکیم عمر خیام نرومن آمد
 آنچه لازم حسن عهد و مراسم حفظ و قیام باشد بجا آورد و مقدم او را بموجب
 عهده و اگر ایم حلقی نمودم و بعد از آن گفتیم که مرد صاحب کمال چون ترا لازم
 مجلس سلطان می باید بود چه به عهد و مجلس امام موفق منصب مشترک
 است شرح فضايل تو با سلطان گویم و حال و رایت و کفایت تو
 بنوعی در ضمیر و شکم گردانم که بهیچ من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت
 عرق شریف و نفس کرم و نفیست فحشته و بهت بلند ترا بر اظهار این
 مقام ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق مغرب
 با و س این چنین تو اضعها کند و هیچ شک نیست که در این تملقات
 عبادتی نه تکلف و امثال این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقدم
 ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من بکثر است و اگر همه عصر در مقام
 شکر باشم از جمله این یک شکر و کم است که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم
 آمد و مرا شمنی آنست که همیشه با تو و در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه
 که بان ذیالت فرمودی اقتضای آن نمیکنند چه بحسب غالب مقتضای کفران
 نیست است عیان و آید نه اکنون کمال غنایت آنست که بدولت
 تو در گوشه نشینم و به نشر فراعده علمی و دعای مکر و جهان و رازی تو مشغول باشم
 در همین سخن اصرار نموده چون دانستم که مافی الضمیر خود به تکلف میگوید بسیار
 جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر ملاک نیشابور نوشتم
 و او بعد از آن سعادت نموده تکمیل فنون کرد و خصوصاً فن بهیت و در آن

بدرجه رفیعہ ترقی رسید و در نوبت جهاندار می سلطان ملک شاه ممبر و آمد
و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایت فرمود و بمرتبه عالیہ
که کبار و علما و حکما را باشد رسید.....“

صاحب روضۃ الصفا این حکایت را از وصایای خواجہ نظام الملک
خلوی نقل کرده است .

آنحضرت و صدقات این حکایت را بعضی اصحاب الراحه
مسلم نداشته و اعتراض واروی کنند و اول آنکه وصایای خواجہ نظام
الملک خلوی تعریف خواجہ نیست بلکه تعریف شخص دیگر است و اعتبار انتساب
و دوم آنکه تولد خواجہ نظام الملک در مدینه از هجرت واقع شده و مدت
حیات حسن صباح و عمر خیام به صحت تمام از تواریخ متداول معلوم نمی شود
البته وفات ایشان مابین ۵۰۰ و ۶۰۰ هجری است و این هم معلوم
است که خواجہ نظام الملک در دایره خدمت و قفله داخل شد که بغایت
کم عمر بود پس عجلتیش را از ۵۰۰ سال یعنی مابین ۵۰۰ و ۶۰۰
قرن اول و قرن ششم است حالانما و قتی که عمر حسن بن صباح و
خواجہ عمر خیام هر یک را از ۵۰۰ سال قرار ندیم هم در ۵۰۰
ایشان ثابت نمیشود و این اگر چه محال نیست اما ظاهراً خلاف عادت
است اگر چنین بود و مورخان ذکر میکردند که خیل سحر بوده اند مگر کسی
باین طرف ایما هم نکرده . بهر حال خواجہ حکایت جویری ایشان درست
باشد یا نه این قدر را کسی منکر نیست که خواجہ عمر خیام در عهد وزارت

خواجده نظام الملک با در سید و از نوادگان شهاب دید -

خواجده عمر خیام در فلسفه و خصوصاً در فلسفه یونان و در مباحث اسلامی
و فن ادب و تاریخ و طبیعت و هندسه و نجوم و بطوری داشت و در قوت
حفظ و رسائی ذهن به نظر بوده چنانکه از تفصیل ذیل واضح میشود و فیلسفه
قدیم یونان بطحاظ طرز معاشرت و گروه بوده اند یکی رواقیین
(اسکولیکس) و دیگر شبعیین ابیقرس (ابیقورسین) اگر چه توضیح
اصول فلسفیان ایشان اینجا مورد ندارد اما مختصراً و مجلاً فرق در میان این
دو گروه همین است که نزد رواقیین اتباع خواهشات و جذبات انسانی
جایز نیست - انسان را باید که چنین بزید که هیچ حادثه عالم خواهشادی نباشد
یا غم سکون قلبش را بهم نرساند - برخلاف آن شبعیین - ابیقرس تعلیم
رواقیین را خلاف فطرت انسانی می شمارند و می گویند که غایت تخلیق
انسانی همین است که زندگی با عیش و راحت ممکنه بسر برد و از هر چه
در عالم موجود و در دست است حظی بردارد - و رزبان انگلیسی همه فلسفه
اعلای ابیقرس را بیک فقره عامیانه فراهم آورده می گویند "بخور و بنوش
و شاد باش" من عرض آنکه عمر خیام متبع همین گروه یونانیان بوده است و اول
شاعر ایران است که این فلسفه را مستقلاً در شعر فارسی آورده اگر چه بعضی از شعرهای
ایران مثل رودکی اظهار این خیال مجلاً قبل از او کرده اند مثلاً رودکی در
قصیده میگوید -

شاد دزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

زاده شادمان نباید بود وز گزشتہ تکرر باید یاد
 نیک بخت آن کسی که داد و بخورد شور بخت آنکه او نخورد و نه داد
 باد و براست این جهان افسوس باد و بیش اگر هر چه بادا باد
 جمال الدین قفطی در تاریخ الحکما ذکر در زبان تازی است و در وسط
 قرن هشتم هجرت تالیف شده (عمر خیام را اما هر فلسفه یونان و در علم
 هیئت و فلسفه بے شکل و بی نظیر شمرده با آنکه هم عقیده اش بنوده است
 و مضامین شعرش را در حق مذہب مارگزیده قرار داده چنانکه بعد
 یہ تفصیل ذکر خواهد شد ہم از ان کتاب موضوع می پیوند که عمر خیام در زبان تازی
 ہم شعر می گفت شهر زوری در کتاب خود موسوم بـ "زہد الارواح" ذکر در زبان تازی
 فارسی موجود و تالیف قرن هشتم است (حالات عمر خیام را از جمال الدین قفطی بیشتر ذکر کرد
 از پیش معلوم میشود که او در علوم حکمت لغت و فقه و لوایح و غیر متبع حکیم ابوالی سینا بوده -
 قوت حفظش بحدی رسیدہ بود کہ بارے در اصطغان کتابے نظرش گزشتہ از بہت
 باز خواند و چون بہ نیشابور رسید جلد کتاب را از حافظہ اہلا کرد چون
 باہل مقابلہ کرد و در تفاوت کمی یافتند - روزے در منزل وزیر عبد الرزاق
 صحبت علمی سید اشعری ابو الحسن غزالی کہ در فن قرائت امام وقت بود حاضر
 بود اتفاقاً عمر خیام ہم در ان صحبت رسید - وزیر عبد الرزاق چون عمر خیام
 را دید بے اختیار بر زبانش گزشتہ علی التجیر سقطنا یعنی واقف کار و در
 رسید مسئلہ محل بحث را ذکر کرد و در خیام ہمہ ہیئت قرائتش را نشان داد و
 روایتہاے نثار و لائل و وجود را بہ تفصیل تمام ذکر کردہ یک قرائت امر جمہ قرار

داد و ابوالحسن غزالی بر وسعت معلوماتش متحیر شده گفت این چنین
تجربہ در طبقہ قراء ہم یافتہ نمیشود۔

شہر زوری از قاضی عبدالرشید روایت کرده کہ من روزی
با خیام در حمام مرد ملاقی شدہ از دمعنی سورہ معوذتین و سبب تکرار بعض
الفاظ در آن سورہ با پرسیدم۔ خیام میرتبلاً جواب دادن آغاز کرد و جملہ
اقوال مفسرین و دلائل و شواہد باین تفصیل شرح داد کہ اگر جملہ تقریرش
در ضبط تحریری آوردم کتابی میشود۔

در سال ۸۵۷ ملک شاہ سلجوقی خواست کہ رصد خانہ بزرگی بنا کند
برای تکمیل آن کلہ بزرگ بہشت تن از شاہیہ سیست دان مثل ابوالظفر
اسفرازی میمون بن نجیب عمر خیام و غیر انہا را جمع نمود۔ زیجی کہ بعد از
بناسے رصد خانہ مرتب شد میگویند کہ تنہا نتیجہ فکر خیام بودہ صاحب کشف
الطنون در ضمن ذکر زیج ملک شاہی این معنی را البصراحت تمام بیان کردہ
علاوہ ہیئت خیام را در علم نجوم ہم دستگاہ کامل بود۔ نظامی عروضی در ہجراہ
مقالہ آورده کہ در زمستان سنہ (بالحد و بہشت) ہجرت سلطان دیوچہ
صدرالدین محمد بن الظفر بخواجہ عمر پیغام فرستاد کہ او میخواہد کہ بشارو و باید
کہ چنین روز ہا را انتخاب کند کہ در آن برف و باران نہ باشد خیام حسب
خواہش سلطان چند ایام را تعیین کرد۔ چون سلطان بقصد شکار روان شد
ناگہان باد برخاست و ابر در کشید و برف باریدن آغاز کرد۔ مردمان
خندیدند سلطان بخواست کہ باز گردد۔ خواجہ عمر حاضر بود گفت دل فراغ

دار کہ بہین ساعت ایر باز کرد و در این پنج روز پنج تخم نباشد سلطان
بر اندا بر باز شد و در پنج روز کہ خواجہ نشان دادہ بود۔ لکۃ ایر سے ہم نظر
نیامد۔ اما خواجہ باین ہمد تجر و وسعت نظر و گروہ علما سلام و صوفیہ نیک
نام نبودہ امام نخرالی کہ دران زمان باری فرقہ مذہبی بود با او مخالفت
داشت۔ نجم الدین رازی صاحب مرسا و العباد با آنکہ خود دارا سے
مشرّب صوفیہ است اور فلسفی مادی و گمراہ شمر دہ جمال الدین قفطی صاحب
مار سیج انکلاویگوید کہ اد متبع فلاسفہ یونان است بعض از صوفیہا سے
متاثرین کہ بہ الفاظ ظاہر ش فریفتہ شدہ و بطریق خویش تعبیر با کردہ
بہ غلط رفتہ و فریب خوردہ اند کلاش و شرع حکم زہر پلاہل وارد۔ آنا کہ
اوراد ہری مادی شمارند ر با حیات ذیل رابطہ بر بان می آرند۔

(۱)

دورے کردا و آمدن و رفتن ناہست اثرانہ بدایت نہ نہایت پیدا
کس می زند دے درین پیغمبری است کاین آمدن از کجا و رفتن بحجابت

(۲)

آنا کہ فلک ویدہ و دہسہ آر آیند زمین و در و دند باز باد ہر آیند
دروا من آسمان و در زیر زمین خلقت کہ با خدا سے دہر آر آیند
مقصود انیکہ خواجہ مثل بعض حکما سے یونان جہان را قدیم دانست
تجلاف عقیدہ اہل اسلام کہ عالم را حادث بالذات میدانند۔

(۳)

دارنده جو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او نگندش اندر کم و کاست
 گزینیک آمد شکستش بهر چه بود و ز نیک نیامد این صو عیب کجاست
 یعنی چون صانع عالم را خلق کرد فنا و مرگ چو ابر او مستولی ساخت
 اگر صنعت او درست و زیبا نبود این تصور خود او دست مقصود و مقصودین
 اینکه او ذات باری تعالی را منزله و بری از نقص نمی شمارد که محتسب دال
 اسلام است -

صاحب تاریخ الفیه میگوید که خواجہ عمر خیام مآل پسندت بیاض بوده گویند که
 در پیشانی او در سراسر بود که از تعمیر میکردند و برای تعمیر ششها بر خزان بار کرده می آوردند
 روزی خواجہ را با جماعت شاگردان آنجا که رافخاد وید که خرمی با همه جد و جهد
 و زور و کوب چاروا دارد داخل مدرسه نمی شود چون حکیم آن کشکش را دیدیم کرد و نزد
 معرفت و در گوش خورشید این ربائی که فی البدریه گفته بود خوانند -

(م)

ای رفته و باز آمده بلهم گشته نامت ز میان مردمان گم گشته
 ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریشتر عقب در آمده و سم گشته
 خرمی ملا تامل داخل مدرسه شد مردمان از حکیم علت داخل شدن
 خراب پرسیدند جواب داد که رومی که ما کن جسد این خراست قبل ازین
 در حرم یکے از طلاب این مدرسه بود بدین سبب از و آمدن بدرسه شرم
 میکرد که مبادا مردمان مدرسه او را به ثناسند چون دریافت که رفیقانش او را
 شناسختند و اختلاس و دے ندارد و بلا تکلف داخل مدرسه شد -

تخیال بنده این همه استدلال ترا هدا نشد از جهت تنگ نظری و عدم
وسعت نظر معترضین است از کلام شعرای ایران اعتقادات و خیالات
حقیقی شان را در یافتن دشوار است و نسبت به خواجه عمر خیام بهیات ذیل
دشوار تر.

اولاً آنیکه اکثری از رباعیات که منسوب به حکیم عمر خیام است
از او نیست چون نام حکیم در میان شعرای ایران به آنادی و شوخی شهرت
یافته است هر رباعی که بدین صفت متصف باشد عموماً منسوب به او می کنند
گو یا نام خواجه سیریت برای شعرای آزاد فکره دانایان فرنگ مثل قطره حوله اول
مترجم رباعیاتش در زبان انگلیسی و هیردن ایلین و سفیلد و نکلاس و ژولوفسکی
در تحقیق کلام حکیم جهد با بکار برده اند و خلاصه تحقیقات آنها اینست که طبع
حکیم بیشتر مائل به رباعیات بوده مگر از جمله رباعیات که منسوب به او کرده اند
بعد از یک ربع راهم به تحقیق از او نتوان گفت قدیم ترین نسخه رباعیاتش
که دستیاب شده تاریخ کتابتش هشتاد و هشت مد و شصت و پنج هجری
است گو یا سیصد و پنجاه سال بعد از وفات حکیم نوشته شده و این نسخه
عد در رباعیاتش بیش از یکصد و هفتاد و پنج نیست و حال آنکه در بعضی نسخ
عد در رباعیاتش را تا یک هزار و یکصد شمرده اند.

ثانیاً اگر چه هر شاعری ساطری و روشنی مخصوص است که صاحبان
مذاق سلیم بدان ذریعه کاش را از کلام شعرای دیگر میزنیتوانستند کرد
مگر در رباعی بجهت احتصار این معیار نیز به سود ثابت شده است

و از حکیم عمر خیام چیز باطنی و پاره ادنظم عربی چیزی دیگر وایت نکرده اند۔
 ثالثاً اینکه حکیم عمر خیام ادب و انانتهای عمر خود مثل محققین دیگر عقیدت یک
 فکر بنوده است و تاریخ اسلام آن عصر دور آزادی افکار بوده است
 از هر گوشه و از هر کرانه فرقه پدید آمده بود مثل صوفیه و اسماعیلیه و قرامطه
 و غیر آنها و چون حکیم از خیالات هر یک حظ وافر برداشته و آنرا در
 رباعیات خود بکار برده باین جهت گاهی او صوفی صافی طینت و گاهی
 حکیم عالی فطرت و گاهی عالم رموز حقیقت می نماید۔

رابعاً بیشتر از شاعری ایران پسند مصنوعی است و طبیعت بر حقیقت
 نیست چه این امور از لوازم شاعری قرار یافته که هر که شعر گوید خود راست
 و محمور یا عاشق رنجور به نماید گو در همه عمر و لشش از لذت عشق خالی باشد
 و دافش از چاشنی می نآشنا۔

خامساً بعض اوقات مقصود شعر از می و معشوق در می باد
 و ساد می باشد و با الفاظ مستانه مطالب معرفت و حقیقت را بیان
 می کنند۔

در این شکی نیست که خواجہ عمر خیام اگر چه زاهدان نه بوده پس از او
 کلامی که محدوده و به دائرة ظاہر شرع باشد مستحسن خطاست حقیقت این است که او مثل
 حکامی دیگر اسلام آداب فکر و صاحب مشرب مخصوص است۔ اگر چه او بر
 صوفیان هم طنز کرده چنانکه از رباعیات ذیل ظاہر است۔ اما بعض
 صوفیاں او را و زمره خود جا داده اند چنانکه از بیان صاحب تاریخ

اسکله که پیشتر گذشت شرح میشود -

ساقی دل من ز دوست گر خواهد رفت (۵) بجز است کجا ز خود بد نخواهد رفت

صوفی که چو ظرف تنگ از خوش پرا یک جیره اگر دوی پس نخواهد رفت

آن قوم که سجاده پرستند خرنند (۶) زیرا که به زیر بار سالوسس درند

وین از همه طرفه ترک در دیده دهر اسلام فرو شدند و ز کافر تبرند

با این همه خواج گاه گاه قدم و رخخانه ابل تصوف می نهند و با صوفیان

صافی طینت ساغر الفت میزند چنانکه از رباعیات ذیل پیدا است -

پرخون ز فراقت جگری نیست کنیت (۷) شیدای قصه نظری نیست که نیست

با آنکه نداری سر سودای کس سودای تو و رنج سری نیست کنیت

این لعل گران بهار کافی گراست (۸) وان در یگانه دانشانی دیگر است

اندیشه این آن خیال من دست افسانه عشق را از بانی دیگر است

در چشم محققان چه زیاده چه زشت (۹) سرنگ عاشقان چه دوزخ چه بهشت

پوشیدن بیدلان چه اس چه حریر زیر سر عاشقان چه بالین چه خوش

حکیم اسرار در موزکائیات را که بیرون از حیطه عقل انسانیست

شغل محققین متفحصین هر زمان و هر دیار به نظر تحقیق ملاحظه میکند و در دانش

شکوک و سواس و استفسارات پیدا میشود و جای که ترس و از خوف

ندوب و غلت خود اندیشه طنزد ملاست کرده مهر سکر است بدان خود می

نهند حکیم مردان و بے باکان به انتقاد و استفسار و شکوک و شبه می

آگشاید آن کیست که در مسئله جبر و اختیار متائل کرده باشد و در پیش شکوک

دو ساوس شل اورا ہنیا فتنہ باشد مگر تفاوت در میان مردمان دیگر و حکیم
 همین است کہ او شکوک را اظهار میکند و دیگران نهفته میدارند۔ بعضی از

رباعیات انتقادی اوست

آوردہ بد اضطراریم اولی بوجود	(۱۰)	جز غیر تم از حیات چیزی نخرود
رفتیم بد اکراه و ندانیم چه بود		زین آمدن بودن روشن مقصود
یزوان چو گل موجود را آراست	(۱۱)	وانست زل ما چه برخواهد خواست
بے حکمت نیست ہر گناہی کہ مراست		پس چنین قیامت از بہر چه خواست
ماتالب خاکیم بر آئینہ نیست اند	(۱۲)	صد بواجبی ز من بر آئینہ نیست اند
من بہتر ازین نمی توانم بودن		کز بوترہ مرا چنین فروختہ اند
من می خورم و ہر کہ چو من ازل بود	(۱۳)	می خوردن او نزد خدا سهل بود
می خوردن من پس ازل نیست		گر می خوردم مسلم خدا سهل بود
ایز و چو شخواست آنچه من خواستہ ام	(۱۴)	کمی گرد و راست آنچه من خواستہ ام
گر جملہ صوابست کہ او خواستہ است		پس جملہ خطاست آنچه من خواستہ ام
من پیچ ندانم کہ مرا آنکہ شربت	(۱۵)	از ازل بہشت کرد یاد و فرخ زشت
جامی و بتی و بر لعلی بر لب کشت		این ہر سہ را نقد ترازیہ بہشت
کس خلد و جہم را ندید است ایدل	(۱۶)	کس کہ از ان جہان سید ایدل
اسید و ہراس و بچہ نیست کزان		جز نام و نشانی نہ پدید است ایدل

ہمین آزادی و رک گوی در میان بعضی گروه خواجہ را بہ بدنامی پر آورده
 اگرچہ ہمہ نال بگریہ از اشعار او (اگر اشعار را معیار خیالات قرار دہیم) اظہار است

که ادب و هری و نه مادی بود و نه منکر ذات باری تعالی چنانکه از این رباعیات
ظاهر میشود۔

من بنده غایم رضای تو کجا است (۱۷) تا ریک لم نورضای تو کجا است
مارا تو بهشت اگر به طاعت بخش (۱۸) این سر بود لطف عطای تو کجا است
گر گوهر طاعتی نه سفتسم هرگز (۱۹) در گرد بهشت زرخ نه رفتم هرگز
نوسید نیم ز بارگاه کرمست (۲۰) زیرا که یکی را دونه گفتیم هرگز
سازند کار مرده و نه تنده توئی (۲۱) دارند این چرخ پر آگنده توئی
من کرچه بدم خواجہ این بند توئی (۲۲) کس را چه کند که آفر نیست ده توئی
ای از حرم ذات تو عقل آگه نی (۲۳) و ز معصیت و طاعت با ستغنی
مستم ز گناه و در رضا بشی ارم (۲۴) امید تو رحمت تو وارم یعنی
ای آنکه پدید گشتم از قدرت تو (۲۵) پیرورده شدم نیاز از نعمت تو
صد سال به امتحان گنه خواهم کرد (۲۶) یا چه نمست بیش یا رحمت تو
در دیده تنگ بود نور است از تو (۲۷) در پای ضیف پیشه در است از تو
ذات تو منراست صر خدا دندی را (۲۸) بر مصف که نامتراست و در است از تو

اگر بالا تر از این شهادتی در کار باشد ان از حالات و فاش بهم میرسد
گویند که خواجہ روزی کتاب الشفاء بود کلی سینا را مطالعہ میکرد چون به بحث
و حدت و کثرت رسید حالتی بر او داد که نشانے در ورق گذاشتند بر خاست
نماز و وصیت بجا آورد و تا شام بیچ نخل و بعد از نماز عشاء سجده کرد و گفت
ای خدا سے معذرت و در غشا خشن تو تا بجدا مسکان خود و جہد با کرم و ترا نشا ختم

لہذا امیدوارم کہ برحمت خود از لغزشہا سے من درگذری و بر حال من
بہ بخشائی و رہین دعا بود کہ جان بہ جان آفرین سپردہ این واقعہ شہد
(پانصد و ہفدہ) از یکتا است ۔

داستان تدفین او از این ہم محجب تر است نظامی عروضی (در کتاب
خود چہار مقالہ کہ قدیم ترین کتاب دارای ذکر خواجہ است) آورده کہ
در سنہ (ست و شصاہ) بشربلخ در کوی بودہ فروشان در سہرای
امیر بوسعد خواجہ امام عمر خیام و خواجہ مظفر اسفرازی نزول کردہ بودند
من بدان خدمت پیوستہ بہ بیان مجلس عشرت از حجۃ الحق عمر شہودم کہ
گفت گو رہن در مضمی باشد کہ ہر سال برین دوبار در حقان گل افشان
کنند مرا این سخن محال بنظر آمد اما دلتہم کہ چون افسے سخن گزاف کی گوید
چون در سنہ (تلمش و شصاہ) بہ نیشابور رسیدم و چند سال بود کہ
آن بزرگ رو سے بنقاب تراب کشیدہ بود و عالم غلی ازان یتیم ماند
و را برین حق استادی بود آدینہ زیارت اور فتم ویکے را با خود بروم تا
خاک ادرابن نماید مرا بلورستان حیرہ بیرون آورد و بدست چپ
گشتم در پائین دیوار باغے گورا دست و درختان امرود و زرد آلو ازین
بلخ سیر بیرون کردہ و چندان برگ و شکوفہ بر خاک اور ریختہ بود کہ
خاکش در زیر گل پنهان شدہ بود مرا آن حکایت یاد آمد کہ در شہر
بلخ از دانشندہ بودم گر یہ بر من افتاد کہ در سبط عالم و اقطار ربیع
مسکون اورا بہ پیچ جائی نظیر سے دیدم ایزد تبارک و تعالی براور حمت

گناہ مہندہ و کرمہ -

علیم عمر خیام در حکمت الہی و طبیعی و ہندسہ تصنیف ہا دارد کہ بعضے از انہا طبع شدہ اما سبب شہرت او شعر شد کہ ادنی کمال او بود۔ استاد من علامہ شلی مرحوم در شعر البعم انتقا و مفصلے بر رباعیاتش نوشتہ و خصوصیات کلاش را نشان دادہ۔ علامہ مذکور میفرماید کہ عدد رباعیاتش اگر چہ زیاد است اما در تمام آنہا ہمین مضامین بودہ کہ سبے تنباتی عالم ترغیب بہ عیش و وصف شراب سلسلہ جبر و توبہ و استغفار مضامین مذکورہ مبتذل است اما علیم ہر بار ہمین مضامین را بنوعی اداسی کنند کہ جدید می نماید و اثر سے تازہ می بخشد۔ چنانچہ از این رباعیات پیدا است تازگی سبک -

(۲۳)

بر سینہ غم پذیر من رحمت کن بر حال دل ایر من رحمت کن
بر پائے خرابات در کن بختناے بر دست پیالہ گیر من رحمت کن
در رباعی مذکور حکیم طلب مغفرت میکند اما تہ برائے خود بلکہ برای دیگران یعنی برائے دست و پا سے خود بدین اسلوب دعا را موثر تر می گرداند۔ در ملک تواضع با بیج فرو دہا (۲۴) در معیتے کہ بہت نقصانے بودے
بگذارد و گیران کہ معلوم شد گیرندہ دیری دگذازندہ زود
نا کردہ گناہ در جہان کیست بگو وان گرس کہ گنہ ز کرد چوں نیست بگو (۲۵)
من بد کنم و توبہ سگافات دہی پس فرق میان من تو چیست بگو
شوخی و ظرافت -

ای یورخ و گردش تو خرسند نیم (۲۶) آزاد کنتم که لایق بسند نیم
 گریل تو بایه خرد و قارل است سن نیز چنان ابل و خرد میدنم
 گویند که آن کسان که بایر سیراند زان سان که میرند بد انسان خیز
 مابای و معشوق از آنم تقسیم (۲۸) تاو که کشت آن چنان انگیزند
 من در رمضان روزگار میخورم غافل نبر می که بے خبر میخورم
 از محنت روزه روزی چون شب پنداشته بودم که سحر میخورم

بے نیای عالم و عبرت - (۲۹)

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار بر تازہ گلے لگد ہی نزد بسیار
 وان گل زبان حال باو سنگیت سن همچو تو بودہ ام مرا نیکو دار (۳۰)
 پیش از من تو لیل نہاری بودی است گردند فلک برائے کار و بودی است
 ز نہار قدم نجاک آمیستہ بہنہ کاین مرد یک چشم نگار و بودی است
 این کہنے را باطر کہ عالم نام است (۳۱) ہراگر ابلق صبح و شام است
 بزمے است کہ دامندہ صد جہشید است قصریت کہ تنگیہ گاہ صد ہرام است
 این کوزہ چو من عشق زاری بودی است (۳۲) و اندر طلبی نگارے بودی است
 این دست کہ برگردن آدمی تہنی دستے است کہ در گردن یاری بودی است
 خمریات

این مضمون مخصوص عمر خیام است - شعری مشاعرین و علمی
 مخصوص خواجہ حافظ بیشتر از مضامینش را گرفته و مشائے ترا داد کرده اما در بعضی
 رباعیات او کیفیتے است کہ در اشعار خواجہ حافظ ہم نیست تو جابرقمانید

(۳۳)

سن بے سے ناب درین نوازم بے جام کشیده بار تن نوازم
 من بنده آن دم که ساقی گوید (۳۴) یک جام دگر بگیر و من نوازم
 چون باده خور می غفل بیگانه بشو ده هوش مباشش چو ل راخانه بشو
 خوابی که می لعل حالست باشد از ارکسے مجو و دیوانه بشو
 اظهار نادانی که نتیجه هم بر دانی است -

آنها که محیط و فضل آداب شدند (۳۵) در کشف و قیقه شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک بر دند برون گفتند فسانه و در خواب شدند
 جمعی متفکرند و رند مبد و دین (۳۶) جمعی متحیرند در شک و یقین
 ناگاه منادی ای برآید ترس کاسه بخیران براه دانست نه این

از آب و گلم برشته من حکیمم (۳۷) دین بشم قصب تو رفته من حکیمم
 بر نیک و بد می کاز من آید بوجو تو بر سر من نوشتی من حکیمم
 فلسفه ابقوریس که قیل ازین ذکر شد -

یک شیشه شراب لب بار و لب کشت این جمله مرانقد و ترانسیه بهشت
 تو می بهشت و دوزخ اندر گزیده (۳۸) که رفت بد و نیک و که آمد بهشت
 روزی که گذشته است از دیاد کن فردا که نیاید است فریاد کن
 بر مانده و پر گشته بنیاد کن (۳۹) حاسه خوش باش و عمر بر باد کن
 زان پیش که بر سر شبنون آرند فرماید که تا باده گلگون آرند
 تو ز رثای غافل نادان که ترا در بوی نه نهند و باز بگردن آرند

(۴۱)

در باب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت
 می نوش ندانی ز کجا آمده خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
 تعلیم اخلاق -

بدخواه کسان بد تیغ مقصد نرسد ^(۴۲) یک بد نکند تا به خودش صد نرسد
 من نیک تو نخواهم و تو خواهی بدن ^(۴۳) تو نیک نه بینی و به من بد نرسد
 خواهی که ترا بت برابر رسد پسند که کس را از تو آزار رسد
 از مرگ می کشی و غم رزق مخور گاین هر دو بوقت خویش تا چاره
 سجای استرآبادی | عنصر چهارم رباعی ناسخالی استرآبادی است - اگر چه ادا از
 جهت زمان تناخرا با نظر به مقدار رباعیات بر همه رباعی

گویان مقدم است - حیرت است که باین همه متانت و کثرت سخن
 آفتاب کاشش در سحاب خفا متواری مانده گویا اول تذکره نویسی که حالات
 سجای را بقلم آورده لطف علی بیگ آذراست در آتشکده - گمراخته اومی
 نویسد بیش از این نیست که سجای از جمله ارباب صلاح و اصحاب فلاح
 است مدتی سالک طریق تقلم بوده آخر الامر بعد از مجاورت در استانه
 رضویه تحصیل علوم دینی و تهذیب اخلاق حسن ذوق بسیار داشته -
 مولانا غلام علی آزاد بلگرامی در تذکره سر و آذراومی نویسد که مولانا سجای
 استرآبادی صاحب گوهر بار اسرار است و آفتاب افاده انوار در ارشاد
 حقایق و معارف بی نظیر افتاده وار و اح معانی را در چهار عنصر رباعی
 بوجاهن جمله داده مدت سی سال بجا آورد کشتی نجف اشرف سعادت

جادوئی انداخت و در آن فرصت قدم از روضه عالمیه بردن نگذاشت
 و از نظام دینا به حصیری و ابریشمی قناعت کرد و در حد و متناهی (عشر الف)
 جهان صوری را با فتای معنوی بهم آغوش ساخت. صاحب تاریخ صبح
 صادق نقل میکند که سخانی یکبار به آبی رسید خواست که بگذرد با شیش
 فرود رفت با خود گفت این معنی از تعلق است و مرا با پنج چیز جز دیوان
 اشعار خود تعلق نیست دیوان را در آب انداخت و خود چون پیک
 صبار قنار بر روی آب خرامان بگذشت هفتاد هزار رباعی بود از انجمله
 قریب بیست هزار که در سفاین مردم مرقوم بوده باقی مانده.
 رضائی خان هدایت و تذکره مجمع الفصحا آورده که مولدش شوشتر
 و اصلش از خراسان موطنش نجف اشرف و ظهورش بروزگار شاه
 عباس صفوی بوده چهل سال در نجف اشرف سکونت نموده و در سنه
 (یکهزار و بیست و یک) هجری وفات یافت علاوه غزلیات شش هزار
 رباعی دارد.

شیرخان عالمگیری صاحب تذکره مرآت السخیال آورده که منظر اسرار
 علی و صفی مولانا سخابی مخفی محقق و صاحب حال بوده در مطاوی چهره
 مصرع رباعی هزاران معنی بلند و مطالب از جبهه و دیعت نهاد و
 از نعمت خازنه معنی بهره تمام برگزیده چشمان روشن سرای نبش ساینده
 به وقت موعود سر در پرده خفا کشیده و رباعی عناصر رباعش از صد سر مجرب
 اصل مصرع مصرع بل حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک

نجف است و تا آخر عمر از آن خطه بفرستد عزیمت کرد و معاصر
 ظهوری و شیخ فیضی قیامی بوده تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید نمود
 محراب این مظهر و وزده هزار رباعی از آن سالک سالک آگاهی
 و یک جلد دیده و آنچه عمر نیز از نام فهم زاده طبع دیگران را بنا بر اعتبار
 کثرت بنام دی نوشته اند متجاوز از آنکه است لیکن باین طبعی که داشت
 اصلاً غزل از وی مسووع نه شده هر چه شیر خان و تذکره نویسان دیگر
 با همه تلاش و جستجو نیافتند بیادری طالع بدست بنده افتاده میرزا صاحب
 از کلام شعراست متقدمین انتخاب نموده چنانکه ترتیب داده بعلم بنده
 و نسخه آن جنگ در حیدرآباد موجود است - در آن میرزا صاحب می نویسد
 انتخاب ملاسمانی استرآبادی صاحب رباعیات از دیوانی بخط شریف اوست

پیش

عشق سلیقش بر من مجنون نیست شمع از دانه پر تو خود بیرن نیست

وله

هر زمانی که ز شتی می کند آزار ما همچو سوا نیست بهر طبع نا هموار

وله

کارم گهی غم گری و گشت است دوست بیتاب عشق بهر چه کند حق بدست

وله

چنانچه بیقرار یاریدن گشت مستمند مانند شعله که بود در فتنه بند

وله

قد بر افراختی زلفت قرار از من زار سر و چون جلوه کند سایه بگذر

وله

زدا خاک سرخ بر خساند و میام سحاب عشقم و باران در می بام

وله

ز دست عشق عالم بر طریقی خاص قصد بهر راهی که مطرب بیزند کاس میر

وله

عشق حقیقت مجازی گیر این دم شیر است بیازی گیر

وله

عشق پیدا کن گردی از غم عالم خلاص فی غلط گفتم که عالم کنی از غم خلاص

وله

عاشق که جمله عشق شود پی بر او برو چون بر شود بیاله کی سر فرو برو

وله

بر امید آنکه او یکدم طلیب من شود هر کجا در دست من خواهم نصیب من شود

وله

زده با گذاری صوفی می تابی بخش خرقة آلوده داری بی آبی بخش

وله

پیش رخ تو چون کنم از برگ گل سخن اینجا که یوسف است که گوید پیر

وله

تو در نظر شسته و مادر پروده ایم تو نور دیده پروده و مادر پروده ایم

ولہ
نمود روی تکیه‌های باغ را چه کنم
چو آفتاب برآمد چراغ را چه کنم

ولہ
به طرف کردی ساغر شراب ده
نهان شوی چو گل‌های آفتاب ده

ولہ
دیدم پوشیدم چو در دل یا فتم دلدار
در بند و هر کرا و در خانه زیاده دار

ولہ
محتسب ملاست بس غمناک نخت
شیفته می را شکست خون بن بر خاک نخت

ولہ
ای صبا گردم اکیسر روی رسان
کز تو منت را بشم از زمین تا آسمان

ولہ
زلف پرین تو چون حلقه در دست مرا
خاتم لعل تو انگشت ناما ساخت مرا

ولہ
شمع در بزم فلک گزنجیت کیمیت
نقطه در دوار هر چند وسعت کیمیت

ولہ
ز فلک حال غم شدید جانان نیست
شمع هر چند بود پرده بین بینان نیست

ولہ
عشق تاز و بار گردد صحن آگل مرا
آسمانی سر بر آورد از زمین دل مرا

ولہ

ز دروغ خطاشکوه بر خاست آتش نیش و دود بر خاست

وله

عالمان در عالم هستی باوج راز نیست دست مرغ خار را بال بری پر توان نیست

وله

غنیچه سان گریز لنگ خموشم چه عجب در دلم فکر دانیست که نتوان گفتن

وله

بس که دام سزای قهرا ز افتاد است هیچ کس نیست که این سلسله اش بریا نیست

وله

آه آنکه فقر را به تنعم فروختند فرو دس را بدانه گندم فروختند

وله

دل خراب من و مهر بوی تراب در او خواب نیست که تابیده آفتاب او

رباعی

غم نیست نکودلی اثرهایش نکواست تاریکی شب بد و سحرهایش نکواست

عالم بی آن نجوشست کانا رویت دلالت نکونیت خبرهایش نکواست

وله

هر کس که گدا و بیوطن می گردد شک نیست که شاه انجمن میگردد

گویند عمری به گرد عالم گشتم عالم اکنون به گرد من میگردد

مجموعه رباعیات سمایی بجهت کثرت مضامین عالیله دریا نیست
محیط بنیاد آن همه را بر عشق حقیقی گذاشته است یک گام بهم بیرون از دایره

عقاید اسلام نمی گذارد و بر مسلک صوفیان با صفا میر و دایره چرخ می گوید تجبیده
میگوید در کلاش آن شوخی و نظرافت نسبت به مذہب که حکیم عمر خیام بان
مبادرت کرده ابد آ یافتہ نمیشود چنانکہ از رباعیات کہ بندہ در عنوانہ سے
متعددہ عرض میکنم پیدا است۔

حمد

(۱) او آبِ جمال داد گلزار ترا او آتشِ قہر ز دُخس و خار ترا
ای آمدہ در شور کرا و کوا و کو این کیست کہ گرم کردہ بازار ترا
گم کردم اگر تو جستجویم نکنی آئینہ صفت از کبر و یم نکنی
در حق خود از لطف تو گفتیم بسیار یارب یارب روح گویم نکنی
ای زاهد و عاشق از تو در ناو آہ دور تو و نزدیک ترا حال تباه
کس نیست کہ از تو جان آید بر تو این را کہ تغافل کشی از اہرہ نگاه
در ظلمت نیستی صنوعے بخش مرا در خم کہن جام نوے بخش مرا
اے مستی من ظلام کردہ بر من از مستی خویش بر توے بخش مرا
ای یافتہ در باطن و ظاہر خود را غایب دیدہ و دگونہ حاضر خود را
خود را تو در این آئینہ خویش بینی دیگر یہ کہ می نمائی آخر خود را
اے در طلب عالمی بر سر و شہوہ نزدیک تو درویش و توانگر امہ و ورہ
اے باہرہ در حدیث و گوش ہر کہ دے باہرہ در حضور و چشم ہر کہ
تعلیم اخلاق۔

(۲)

باید ہمہ خلق جو خویشتان بودن یا بے ہمہ بچو فر و کینشان بودن

بے انصافی و کوری مرده و لیست (۸) رد کردن خلق و بچوایشان بودن
 با آن که بدل نکواست می باید بود بد را هم مغز و پوست می باید بود
 کاسه سهل است و دست دادن است (۹) با دشمن نیز دوست می باید بود
 در هر که رسی نکوبه بین کونیکواست کو خواسته و ساخته حضرت اوست
 بر بے سرو سامانی من عیب کن (۱۰) شاید که مراد دوست چنین دارد دوست
 با عشق هوس یار نخواهد بودن و ریاضت بسیار نخواهد بودن
 یا مرغ هوا مرغ سر اگر ببرد (۱۱) بیش از سر دیوار نخواهد بودن
 با ذات پر صفت گرامید خوش است نغمه به هر رنگ سرانید خوش است
 از بهر خدای هیچ عمل ضایع نیست در خلد ز هر در که درانید خوش است
 ملاحظه فرمائید با غی سلطان ابوسعید ابوالخیر شماره (۵) که همین
 در ویف و مضمون دارد -

عظمت نفس و شنا خلق آن که سر حقیقت همه علوم است -
 آئینه نقش جسم و جانی همرا (۱۲) یعنی خود را بدان که دانی همرا
 راز و جهان و مرده زنده آن (۱۳) از خود بشنو که ترجمانی همرا
 از جام یقین شراب دادند مرا و ز عین حقیقت آب دادند مرا
 از آدم و خاتم از کسے را نخواهم (۱۴) در پرده من جواب دادند مرا
 گشتم فلکها و زمینها همرا و دیدیم جهان کفر و دنیا همرا
 غیر از انسان کسے ندیدیم که او (۱۵) و فقط علم دارد و شیرسا همرا
 از خلق جهان و هستی فانی ما دانست گشت غیر فانی ما

در باب جرأت پروانه حدس فلسفه قدیم این بود که اوقوت
حافظه ندارد از این جهت بعد از نزدیک رفیق احساس گرمی کردن
فراموش کرده خود را به شعله سیاندازد -

در پیش زایل فضل و ارسته تراست (۳۱) دشمنی است آنکه دل بسته تراست
آخر به ترازو نظری کن که از او (۳۲) پرسو که سبک است بر حسب تراست
حق هر طرفت تابه بلائی نگرفت آئین تو صورت و لایه نگرفت
بے عقل طاعت زبان کفار (۳۳) آئین انبیا جلایه نگرفت
رقم سوئے آن حکیم کنش شافیت گفتم ز دم تو پند چندم وافیست
گفتا که مجوئے جز بمن پیوست (۳۴) گفتم که دیگر گفت بعینت کافیت
هر چند که در فرع نه هر شکیست در شیم و حید اصل اندیش یکیت
چون پر تو آفتاب کز غایت صو در قصر شش و کلبه ویش یکیت
جبر و اختیار -

هر قرعه که زد حکیم در باره ما (۳۵) ویدیم نبود غیر آن چاره ما
بے حکمت نیست هر چه از ما سرزد (۳۶) مصوره اوست نفس ماره ما
عالم بحر و خش لا اله الا هو است غافل گمان کوشش است این یادوست
در یا بوجو و خویش مو جی دارد (۳۷) خس پندار و کاین کشاکش با دوست
او دعوی عشق کرده آئین تو کو قطع نظر از عقل دل دین تو کو
ای دم زده از داغ صفا لا صفت (۳۸) پیر این چاک چاک خونین تو کو
نقطه در این عالم انشا و شمع است صد شمع هست و مرا هیچ بدست

دولت

وکیل تهران و هم مدیران فرهنگ

نزد آقا سید محمد علی پروین نظامی

و مدیران طهران

کتابخانه طهران